

روز بی نظیری و کنار دختر مو اهورا گذرانده بودیم

شب خسته و بی رمق که به خونه برگشتیم با تمام خستگی‌ها خوشحال بودیم این و از چشمای هر سه نفرمون می‌شد خوند

تنها اعصاب خوردیمون تماسهای پشت سرهم کیمیا بود که حالمونو می‌گرفت اما هر دو سعی می‌کردیم بی‌اعتنا به این تماس‌ها باشیم بالاخره وقتی به خونه رسیدیم لباس عوض کردیم و همگی جلوی تلویزیون نشستیم.

دوباره گوشی اهورا به صدا در اومد اما این بار کیمیا نبود این بار مادرش بود که قصد کرده بود مارو دیوونه کنه چندباری جواب نداد اما بالاخره عصبی تماس و وصل کرد صدای مادرش تا این ور خط به گوش منم می‌رسید

_ کجایی تو پسر من از صبح هزار بار کیمیا بهت زنگ زده چرا گوشیتو جواب نمیدی؟
مردیم از نگرانی!

اهورا انگشتاش لابه لای موهای من نشست و گفت

_ درگیرم مادر من چیکار داری کارتون چیه اینو بگین!

مادرش که بی شک نزدیک کیمیا بود مثلاً نمی خواست بفهمه اهورا مایل به صحبت کردن نیست انگار کمی از کیمیا فاصله گرفت و گفت

– این چه طرز صحبت کردن اهورا میگم زنت واینجا با یه بچه توی شکمش ول کردی کجایی؟

این دختر بهت احتیاج داره

اهورا بین حرفش پرید و گفت

– این بار هزارم اون زن من نیست اون فقط یه رحم اجاره ای مادر من چرا اینو نمیفهمی چندین هزار بار بهتون توضیح دادم اون زن من نیست فقط بچه من و آیلین و توی شکمش داره

مادرش با صدای بلند داد زد



_ گور به گور بشه اون ایلین که هر چی میکشیم از اون میکشیم.

همه بدبختیامون زیر سر اونه

خودش گم و گور شده ولی هنوز جادو و دعاهاش روی تو اثر داره

پسر دیوونه ی من معلوم نیست اون زن الان کدوم گوری و توی بغل کدوم خری لم

داده و تو داری اینجا هنوزم به خاطرش خودخوری می کنی!

بفهم اون نیست رفته ...

شنیدن این حرفاست عصبیم می کرد چه چیزهایی که راجع به من به پسرش نمی

گفت از اهورا فاصله گرفتم مونس و که خوابیده بود بغل زدم به سمت اتاقی که برای

مونس کمی آماده کرده بودیم رفتیم سر جاش گذاشتمش و کلافه به دیوار تکیه دادم

عصبی میشدم از این حرفا...

موقع بارداری همه چیز بهم بر می خورد و ناراحتیم می کرد نازک نارنجی می شدم

اما اهورا که باخبر نبود بخواد ناز منو بکشه

کمی که گذشت اهورا آهسته در اتاق و باز کرد به هم نزدیک شده کنارم ایستاد

اونم شرمنده بود از حرف‌هایی که مادرش بهم زده بود اما چیکار میشد کرد مادرش
بود نمی تونست هیچ کاری بکنه

انقدر بهم نزدیک شد که بین تن اهورا و دیوار اسیر بشم پیشونیش روی پیشونیم
گذاشت با انگشتش صورتم و نوازش کرد و گفت

_همه چیز مرتب میشه میدونم اما اگه تو به من اجازه بدی تا الان به همه دنیا بگم که
زنم برگشته پیش منه اون موقع میتونم گل بگیرم دهن هر کسی که بخواد راجع به تو
حرف بزنه حتی اگه مادرم باشه...

اما تو دست و پامو بستی آیلین نمیزاری و من گیر افتادم بین تو و کسایی که راجع به
تو بد میگن...

نمیخواستم دل گیرش کنم دستامو دور کمرش حلقه کردم و سرم رو روی سینش
گذاشتم و گفتم

یکم دیگه تحمل کنی همه چیز تموم شده راحت میشیم

نگاهی به مونس که خواب بود انداخت و منو بغل کرد از اتاق بیرون رفت

توی پذیرایی روی مبل نشست منم توی بغل خودش نشوند و گفت

بی اندازه لاغر شده مثل دختر بچه هاش شدی باید خیلی به خودت بررسی

اما توجه کردی دیگه خبری از اون افسردگیه بیش از حدی که داشتی نیست خیلی

میخواییدی خیلی نگران این حالت بودم...

شکی که داشتیم به زبون آوردم و گفتم

از وقتی که کیمیا از خونه رفت یعنی رفت بیمارستان دیگه اون حالت رو نداشتم نمی

خوام به کسی تهمت بزنم اما فکر می‌کنم کیمیا تو غذا یا نوشیدنیام چیزی میریخته

که بی حال می‌شدم

اهورابا چشمای گرد شده بهم خیره شد انگار باورش نمی‌شد سرم را پایین انداختم و

گفتم

فقط گفتم احتمال میدم مطمئن نیستم

صورت‌مو با دستاش قاب گرفت و گفت

_از این زن هر چیزی که بگی بر میاد اما اگه بفهمم اون کارو کرده خوش دیگه حلال

میشه ایلین جونشو میگیرم شک نکن...

تمام برنامه هایی که ریخته بودیم تمام سعی مون برای پنهان کردن برگشتیم با

اومدن سرزده شاهین به این خونه بی نتیجه موند

وقتی به اینجا اومد و هورا گفتن نمی تونه بهش دروغ بگه چون تو این مدت بی اندازه

بهش کمک کرده به ناچار سکوت کردم و اون با ورودش به خونه و دیدن من کنار در

خشکش زد

متعجب شده بود

تازه انگار به خودش اومد بهم نزدیک شد چندباری پلک زد و گفت

_ اهورا درست می بینم ایلین اینجاست؟

اهورا خندید دستاش و داره شونم حلقه کرد و به خودش نزدیکتر کرد و گفت _ ایلین

برگشته چند روزی میشه که اومده و اینجا با هم زندگی می کنیم اما هیچ کسی باخبر

نیست و تو هم باید این راز و بین خودمون نگهداری میفهمی که چی میگم؟

شاهین خوشحال به سمتم دست دراز کرد و گفت

_کجا بودی تو دختر این مرد دیوونه شد وقتی نبودی دیوونه شد ما رو هم دیوونه کرد

ولی واقعاً خیلی نگرانت بودیم خداروشکر که برگشتی

تشکری کردم و دوباره ساکت شدم حس غریبی داشتم

این ادم چندان برام قابل اعتماد نبود با اینکه اهورا بی نداز بهش اعتماد داشت و من

بهش اعتماد نداشتم

کمی نشست حرف زدو ابراز خوشحالی کرد از حال اهورا که اینقدر بهتر شده و روحیه

اش که اینقدر خوب شده گفت و مونس توی بغلش نشوند کلی باهاش حرف زد بازی

کرد و بعد عزم رفتن کرد

اهورا دوباره بهش گوشزد کرد که نباید کسی از جریان اومدن من با خبر باشه و اونم

قول داد و رفت

اما با رفتن اون دوباره زنگ خونه به صدا در اومد وقتی اهورا با فکر اینکه شاهینه و

چیزی جا گذاشته باشه درو باز کرد با دیدن کیمیا درست روبه رومون توی این خونه

همگی شوکه شدیم

کیمیا با دیدن من کاملاً شوکه شده بود و ما از حضور اون توی این خونه اما با این شوکی که بهمون وارد شده بود اهورا زودتر خودشو جمع و جور کرد کنار من ایستاد و رو به کیمیا گفت

تو اینجا چه غلطی می کنی؟

کیمیا هنوزم تو ش ک بود باورش نمی شد که من برگشته باشم و اهورا پیش من باشه بهم نزدیک تر شد اهورا بین منو کیمیا قرار گرفت

_مگه با تو نیستم اینجا چیکار می کنی؟ به خودش اومد گفت

_دنبال شاهین آمده بودم میدونستم با تو در ارتباط اومده بودم بینمت

که الان متوجه شدم که بازنت زندگی میکنی

اهورا پوزخندی زد و گفت

_ بایدبخت توضیح بدم با زنه تو این خونه زندگی کنم!

ربطی به تو داره اصلاً؟

میتونستم عصبانیت از چشمای کیمیا بخونم

چشماش قرمز شده بود و من می دیدم که چطور داره از عصبانیت ناخوناشو به کف

دستش فشار میده

اهورا کنار زدم و خودم رو به روش ایستادم و گفتم چه انتظاری داشتی فکر میکردی من شوهرمو دو دستی تقدیم تو می کنم و میرم برای همیشه؟ اما اشتباه کردی من از خانوادم نمیگذرم اونم در مقابل تویی که میدونم مثل یه مار میمونی اما من به شوهرم بیشتر از هر کسی دیگه اعتماد دارم الان که اینجام تنها وظیفه تواینه بچه مارو به سلامت به دنیا بیاری و بعد گورتو گم کنی و بری

نمی خواستم بفهمی که برگشتم چون حال و حوصله دیدنتو حرف زدن باهاتونداشتم اما حالا که فهمیدی رک و راست باهات حرف میزنم پاتو از زندگیم بکش بیرون منو ایلین گذشته نیستم تو این چند ماه خیلی تغییر کردم و عوض شدم

الان میتونم جونتو بگیرم دیگه برای نگه داشتن شوهرم و زندگیم از هیچ کاری دریغ نمی کنم

چه باورت بشه چه نه شدم یکی لنگه خودت و تو این من جدید و ساختی
ازت ممنونم

هنوزم کفشهای پاشنه بلند می پوشید با اون شکم برآمده اش نگران نمی شد که
اتفاقی برای بچه بیفته

دو قدم بهم نزدیک تر شد اینقدر نزدیکه نفساشو روی صورتم بود حس میکردم
کردم

ببین چی میگم من تا اینجاى ننگیدم که پا پس بکشم یا من خوشبخت میشم یا
نمیزارم تو هم خوشبخت بشی این تنها راهیه که میتونم آرامش داشته باشم اهورا
بازوشو کشید به سمت در برد و گفت
_ از اینجا برو...

در ضمن برو تمام وسایلتو جمع کن اون خونه مال زنه منه ماله ایلینه توان هر چه
زودتر باید از اونجا بری
رو بروی اهورا ایستاد و گفت

_ میدونی چیه؟ خیلی وقته که دیگه دوستت ندارم اما برای اینکه به خودم ثابت کنم به
تو ثابت کنم برنده این بازی پیروز این میدان جنگ منم پاپس نکشیدم و نمیکشم
اهورا دیگه دوست ندارم اما مطمئن باش نمیزارم خوشبخت باشی نمیزارم زمانی که
من خوشبخت نیستم شما خوشبخت باشید منتظر هر چیزی باشین هر چیزی نمیزارم
زندگیتون باخنده بگذره

از در کهبیرون رفت دلم شور افتاد نگران شدم نکنه بخواد بلایی سر اهورا یاسر

دخترم بیاره من مهم نبودم نگران خانواده‌ام بودم

انگار که اهورا ترسو نگرانی و از چشمای من خوندی که درو بستم منو محکم بغل کرد

سرمو روی سینه اش گذاشت و گفت _نگران نباش هیچ کاری نمیتونه بکنه خواهش

می کنم نباید نگران بشی

نبايد نگران ميشدم نبايد اين خوشي كه به دست آوردم و به خاطر اين زن خراب مي

كردم پس دستام دور تنه اهورا حلقه شد

اره گفتم هيچ كاري نمیتونه بكنه نمیتونه خوشيمو خوشبختيمون از ما بگيرهمگه نه؟

يك ماهي از برگشتنم ميگذشت به لطف اهورا با پدر و مادرش روبرو نشده بودم به

خونه خودم برگشته بودم و خبري از كيميا نبود

اهورا تمام سعيش رو مي كرد كه کنار من حتي اسمش و نياره

امروز تصميم گرفته بودم خبر حاملگيمو و بهش بدم

ديگه نمي تونستم بيشتري از اين پنهانش كنم شكمم روزبه روز داشت بالاتر مي اومد

نميشد ديگه چاق شدن و رسيدن اهورا بهم و بهانه كنم بايد بهش مي گفتم اما

بي اندازه نگران بودم

نگران اینکه اهورا دلخور بشه ناراحت بشه از پنهان‌کاریم

اما من حق داشتم حق داشتم که اینکارو بکنم میخواستم مطمئن بشم و بعد همه چیز
به اهورا بگم

کیمیا توی خونه ی خودش میموند با بچه ما توی شکمش بی اندازه نگران بچه بودم
میترسیدم کاری کنه می ترسیدم آسیبی به بچمون بزنه

اما اهورا میگفت همه حواسش به همه چیز هست میگفت شاهین کنار کیمیا موندگار
شده و حواسش هست که اتفاقی برای بچه نیفته

به این چیزا امیدوار بودم و خوشحال ...

خوشحال از زندگیم که دوباره به دستش آورده بودم

خوشحال از خوشبختی که داشتم دوباره تجربه اش می کردم

خوشحال بودم از داشتن مردی مثل اهورا

مونس و به پیش راحیل فرستاده بودم امشب میخواستم تنهایی با اهورا حرف بزنم تا
اگه دلخوری و ناراحتی پیش اومد اینجا نباشه

وقتی اهورا موقع شام به خونه اومد خسته بود خستگی از صورتش می بارید اما با

دیدن من به سمتم اومد و منو بوسید سراغ مونسو گرفت که گفتم پیش راحیل مونده

خنده ای کرد و گفت

_پسامشب خودتو آماده کردی برای شوهرت اما باید بهت بگم امشب خیلی خستم..

آهسته روی سینه‌ش زدم و گفتم پس اینطوریه که خسته ای باشه !

خسته باش هر وقت هم که تو دلت خواست اون موقع من خسته میشم

منو محکم بغل کرد و دور خونه چرخوند و گفت

_من نوکر خودتم خانوم این حرفا چیه که میزنی شما فقط امرکن میدونی که من

همیشه آماده ام برا این جور کارا

با خنده از بغلش بیرون اومدم و به سمت آشپزخونه رفتم و گفتم

زود باش برو لباستو عوض کن بیا برای شام امشب یه شب خیلی خاصه برای ما

بدون اینکه بخواد لباسشو عوض کنه پشت سرم راه افتاد گفت

_ شبه خاصیه!

تولدت که نیست تولد من هم نیست سالگرد ازدواجمون نیست تولد مونسم نیست
چه روز خاصیه؟

به کنجاویش خندیدم به سمت بیرون آشپزخونه هلش دادم و گفتم

برو لباستو عوض کن برگرد بعد شام همه چیز و بهت میگم از اونجا دور شد خودم به
قدری استرس داشتم که حتی احساس می کردم گاهی اوقات قلبم داره از کار میوفته
بی اندازه نگران بودم دستم رو روی شکمم گذاشتم و آهسته زمزمه کردم

امشب به بابایی میگیم که تو اومدی توی زندگیمون که تو هستی بهت قول میدم
معذرت می خوام که از بابات پنهانت کردم

وقتی اهورا برگشت وقتی شام خوردیم تمام طول شامو از من پرسید چی میخوای
بگی نمیخوای بگی شبه خاصیه چه اتفاقی افتاده

این همه کنجاویش منو مضطرب می کرد بالاخره وقتی بعد از شام توی پذیرایی
نشستیم کنارش روی مبل نشستم دستشو توی دستم گرفتم و گفتم

می خوام یه چیزی بهت بگم اما باید بهم قول بدی غیرمنطقی رفتار نکنی خواهش می
کنم از من دلگیر نشو من اینقدر عذاب کشیده بودم که باید از یه چیزایی مطمئن
میشدم و بعد بهت می گفتم

اونم نگران شد دستمو بوسید و گفت

_من از تو ناراحت نمیشم میدونم هیچ کاری و بی دلیل انجام نمیدی حالا بهم بگو چه
اتفاقی افتاده نگاهمو ازش دزدیدم دستش آهسته روی شکمم گذاشتم و گفتم

اینجا چیزی احساس می کنی ؟

اهورای بیچاره متعجب به دستش که روی شکمم بود نگاه کرد و گفت

_ نه! چیزی شده تو حالت خوبه؟

نمیخواستم نگرانش کنم پس سراغ اصل مطلب رفتم و گفتم

من حامله ام ۵ ماه حامله ان بچمون پسره

حرفمو که زدم سرمو بالا آوردم و به صورت اهورا خیره شدم با چشمای گرد شده
متحیر نگاهم می کرد لبمو با زبونم تر کردم و دستمو جلوی صورتش تکون دادم و
گفتم

حالت خوبه؟

دستش کمی روی شکمم جابجا شده گفت

_ داری شوخی می کنی مگه نه؟

لبخندی زدم و گفتم شوخی نمی کنم به خاطر همین بچه برگشتم برگشتم تا مطمئن
بشم که بهم خیانت نکردی از عشقت مطمئن بشم و بعد این خبر رو بهت بدم
توی اوج ناامیدی اهورا وقتی دکتر این خبر رو بهم داد وقتی گفت حاملم فهمیدم که
من نباید از تو دور بشم فهمیدم زندگی من و تو تا ابد به هم وصله من برگشتم کنار
هم بچه هامونو بزرگ کنیم

پلک روی هم گذاشت چشماشو بست نفس عمیقی کشید و گفت

_ تو پنج ماهه حامله ای و من الان باید بفهمم؟

خودمو بهش نزدیک کردم صورتشو با دستام قاب گرفتم و گفتم

خواهش می کنم خواهش می کنم منطقی باش فکر میکردم بهم خیانت کردی فکر

می کردم با کیمیا الان زندگی خوبی داری

من برگشتم برگشتم تا مطمئن بشم هنوز توی زندگیت توی قلبت جایی دارم اینو

بهت بگم در ضمن من از کیمیا میترسیدم خیلی میترسیدم...